



درس خارج فقه نکاح - جلسه ۴۱۱

حضرت آیت الله العظمی جوادی آملی دامت برکاته

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

مرحوم محقق در تتمیم بحث قبلی که در فصل دوم از فصول پنج‌گانه بخش چهارم کتاب «نکاح» ذکر کرده بودند، این بود که مهر باید معین باشد، طوری که از جهل غری و سفهی و ضرری مصون بماند؛ لذا بعد از اینکه فرمودند مهر می‌تواند یک سوره‌ای از سُوَر قرآن باشد، حالا درباره آن دارند توضیح می‌دهند و قیود آن را ذکر می‌کنند. فرمودند: «و لابد من تعیین المهر بما يرفع الجهالة» که سفهی و غری و مانند آن نباشد، «فلو أصدقها تعليم سورة وجب تعيينها»، «أصدقها» یعنی «جعل صداقها تعليم سورة»؛ همان طوری که در جریان «سهل بن سعد ساعدي»^۱ یاد شده است که اگر تعلیم سوره‌ای از سور قرآن مهریه کسی بود، باید مشخص باشد که این سوره جزء طوال است مِئین است قصار است چه سوره‌ای است؟ «و لو أبهم»؛ بگوید که سوره‌ای از سور قرآن را من یاد شما می‌دهم، این مبهم «كالمجهول» است و مجهول باطل است و باطل «كالمعدوم» است و گویا «مهر المسمی» ذکر نشده تبدیل به «مهر المثل» می‌شود، با طی این چند اصل. «و لو أبهم فسد المهر» زیرا مجهول در حکم فاسد هست، لذا همین حکم را دارد یعنی حکم عدم مذکور را دارد؛ وقتی که مهر باطل بود و چون باطل به منزله معدوم است گویا «مهر المسمی» ذکر نشده است، آن وقت قاعده این است که اگر «مهر المسمی» ذکر نشده و آمیزش نبود و فاصله

۱. وسائل الشیعة، ج ۲۱، ص ۲۴۲.

گرفته شد او چیزی طلبکار نیست؛ اما چون اینجا سخن از تفویض است خود را آماده کرده است، اگر با آمیزش فاصله شد که «مهر المثل» است، بی آمیزش باشد که حکم تفویض را دارد. در تفویض «مهر المثل» نیست متعه است که «متعوهن». در «مهر المثل» معیار، جمال و شکوه و اصالت خانوادگی زن هست. در «متعوهن» معیار، امکانات و قدرت مالی مرد است. پس متعه معیار آن قدرت مالی مرد است، «مهر المثل» معیار آن خصوصیت آن زن است. فرمود: «و کان لها مع الدخول مهر المثل»، و عدم دخول هم سخن از متعه است که بعد خواهد آمد. حالا این درباره تعیین سوره.

دوتا حرف است که این سوره باید مشخص باشد که سوره طوال است، مئین است - مئین یعنی سوره‌هایی که دویت آیه دارد - یا قصار است. حالا بعد از تعیین اینکه این سوره جزء طوال است یا مئین است یا قصار - طوال مثل سوره مبارکه «بقره» و مانند آن، مئین یعنی سوره‌هایی که دویت آیه دارد، قصار هم که مشخص است - تعیین هم لازم است یا نه؟ می‌فرماید: «و هل یجب تعیین الحرف» که به کدام حرف؟ به کدام قرائت؟ قرائت «حفص» باشد قرائت «عاصم» باشد، کدام قرائت باشد؟ «و هل یجب تعیین الحرف قیل نعم» که به کدام قرائت یادش بدهد، «و قیل لا»؛ لازم نیست چون همه اینها یکسان است در جواز، در صورتی که دلیل بر صحت اینها باشد. «و قیل لا»؛ یعنی «لا یجب التعیین»، «و یلقنها الجائز»؛ آن قرائتی که شرعاً دلیل بر جواز آن داریم همان کافی است. مرحوم محقق می‌فرماید: «و هو أشبه» که تعیین قرائت لازم نیست؛ شبه همین است که آن قرائتی که جایز و صحیح است اگر همان را تعلیم بدهد کافی است. «و لو أمرته بتلقین غیرها لم یلزمه»؛ حالا اگر تعیین به دست زن باشد بگوید که حتماً باید فلان قرائت را یادم بدهید، این لازم نیست، چرا؟ چون تعیین «کلی فی المعین» گاهی به دست مشتری است و گاهی به دست بایع؛ در این‌گونه از موارد زوج به منزله بایع است و زن به منزله مشتری،

لکن قرینه همراهی می‌کند که تعیین به دست بایع باشد که البته در آن بحث است. می‌فرماید به اینکه «و لو أمرته بتلقین غیر» آن قرائت، «لم یلزم» این زوج را که برابر با آن قرائت پیشنهادی زن یادش بدهد، او اصرار دارد که به قرائت «عاصم» باشد یا قرائت «حفص» باشد، این بر مرد لازم نیست. «لأن الشرط لم يتناولها»؛ اینها شرط کردند تعلیم سوره‌ای، چون مشخص نکردند و تعیین آن هم به دست زن نبود، اگر زن پیشنهاد یک قرائت خاص داد بر مرد پذیرش آن واجب نیست، ممکن است قبول بکند ولی واجب نیست. این عصاره فتوای مرحوم محقق (رضوان الله تعالی علیه).^۱

اما «والذی ینبغی أن یقال»: این سور قرآن که ۱۱۴ تا است و فاصله بین اینها زیاد است، تعلیم بعضی از اینها در یکی دو ساعت حداکثر کافی است و تعلیم بعضی از اینها یکی دو سه ماه طول می‌کشد، این حتماً باید مشخص بشود، باید معلوم شود که تعلیم کدام سوره است. لذا حتماً تعلیم آن سوره‌ای که جزء مهر قرار می‌گیرد واجب است، زیرا بین سوره «بقره» با سوره «کوثر» خیلی فاصله است؛ آن دو سه ماه وقت می‌خواهد، این در ظرف یک ساعت حل می‌شود. این تفاوت زائد و فاحش نشان می‌دهد که این جهل، جهل غرری است این سفه، سفه غرری است و این‌گونه از امور که خود عقلاً تسفیه می‌کنند شارع مقدس امضا نمی‌کند، نمی‌شود که ما به اطلاق ﴿أَوْفُوا بِالْعُقُودِ﴾^۲ تمسک بکنیم، زیرا اینها جزء امضائات شرع است، یک؛ و شارع مقدس بنای عقلاً را امضا کرد، دو؛ بنای عقلاً در این‌گونه از موارد تسفیه است تجهیل است، می‌گویند شما جاهلانه کار کردید سفیهانه کار کردید، این را امضا نمی‌کنند سرزنش می‌کنند، سه؛ یا یقیناً ﴿أَوْفُوا﴾ از اینها منصرف است یا لا اقل اینها را شامل نمی‌شود. اصل

۱. شرائع الإسلام فی مسائل الحلال و الحرام، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲. سوره مائده، آیه ۱.

حاکم در معامله هم اصل «عدم انتقال» است. بنابراین اینها جزء تعبدیات نیست که ما به اطلاق آن تمسک بکنیم. در این گونه از موارد که هم پدر هم مادر هم عقلای دیگر تسفیه می‌کنند این جوان را که چرا برابر تاریخ تولدت مهریه قرار دادی؟! این معلوم می‌شود که سفهی است. در جهل هم همین‌طور است؛ یا جهل است یا عدم قدرت در پرداخت، اینها به هر حال سفهی است. و چون بین سوره طولانی نظیر «بقره» و سوره کوتاه نظیر «کوثر» فاصله فراوان است حتماً باید آن سوره مشخص بشود.

اما تعیین قرائت؛ هر قرائتی که این چهارده راوی از آن هفت قاری نقل کردند که قرآن زبر بخوانند با چهارده روایت، هر کدام از آن هفت نفر دو نفر شاگرد مخصوص داشتند که قرائت آنها را نقل کردند. اینکه می‌گوید «قرآن زبر بخوانی در چارده روایت»^۳ چون آن «قُرَّاء سبعة» هر کدام دوتا راوی مشخص داشتند، دوتا هفت تا می‌شود چهارده تا؛ ایشان می‌گویند من چهارده قرائت از آن هفت قاری معروف را از حفظ دارم. به هر تقدیر آیا قرائت هفت تاست؟ یا به تعبیر مرحوم شهید ثانی در مسالک بیش از هفت تاست و این هفت تا بودن به حسب تواتر است نه اصل قرائت ولو قرائت به خبر واحد باشد. بعضی‌ها خواستند بگویند که این هفت قرائت متواتر است، بقیه متواتر نیست؛ نظر شریف ایشان این است که این قرائت‌های متواتر اعم از آن هفت قرائت معروف و غیر آن است. چرا گفتند قرائت هفت تاست؟ گفتند به اینکه چون در روایت دارد همان‌طوری که مرحوم کلینی نقل کرد: «نَزَلَ الْقُرْآنُ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ»^۴ اینها خیال کردند که این «سَبْعَةِ أَحْرَفٍ» یعنی هفت قرائت؛ در حالی که در شواهد دیگر هست که قرآن کریم مطالب اصلی آن هفت بخش است، امر است، نهی است، قصه است، بحث‌های غیبی است، شرح

۳. دیوان حافظ، غزل ۹۴؛ «عشقت رسد به فریاد از خود به سان حافظ *** قرآن زبر بخوانی در چارده روایت».

۴. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۶۳۰؛ «إِنَّ الْقُرْآنَ نَزَلَ عَلَى سَبْعَةِ أَحْرَفٍ».

«کذا و کذا». منظور از «سَبْعَةَ أَحْرُفٍ» یعنی «سبعة قسم» هفت بخش است هفت مطلب است، نه هفت قرائت، کاری به مسئله قرائت ندارد.^۵

«علیّ ایّ حال» یک بحث این است که قرائت جایز است یا نه؟ آن با خبر واحد معتبر کافی است، تواتر لازم نیست. اگر یک خبر واحد صحیح داشته باشیم که امام (سلام الله علیها) این طور قرائت کردند فرمودند این طور می شود، این بله؛ یا فلان شخص که از شاگردان امام است بگوید من شنیدم که امام این طور قرائت کرده است. خبر واحدی که حجت باشد، مجوّز همان قرائت است در نماز و غیر نماز می شود آن طور خواند. یک وقت است که در یک جای خاصی دستور می رسد که به این سبک قرائت کنید، آن «یؤخذ به»؛ اما اگر دستور خاص نرسید نیازی به تواتر ندارد. و اینکه تواتر اختلاف قرائت با صیانت قرآن از تحریف هم سازگار است، این هم بحثی است که در علوم قرآن مطرح است. وقتی که ذات اقدس الهی این کتاب را بر پیامبر خود (صلی الله علیه و آله و سلّم) نازل می کند به همراه او معنای آن، ظاهر آن باطن آن تأویل آن تفسیر آن همه را ذکر می کند، نحوه قرائت آن را هم ذکر می کند. اینکه ائمه (علیهم السلام) می فرمایند اینها که - معاذ الله - از خودشان نمی گویند. معنای اینکه قرائت متعدد است؛ یعنی همراه با نزول قرآن همان طوری که تأویل آن آمده اسرار آن آمده، جواز قرائت های گوناگون هم آمده است که به هر کدام از این زبان ها بخواهند بخوانند جایز است. مستحضرید خود مرحوم صاحب جواهر و این بزرگان که می گویند اختلاف قرائت در زمان خود پیغمبر بود،^۶ برای اینکه شما یک کلمه را الآن در خود ایران وقتی که القاء کردید می بینید که شمالی یک سبک قرائت می کند، جنوبی یک سبک می خواند، شرقی یک طور قرائت

۵. مسالك الأفهام إلى تنقيح شرائع الإسلام، ج ۸، ص ۱۸۱.

۶. جواهر الکلام فی شرح شرائع الإسلام، ج ۳۱، ص ۳۱.

می‌کند، غربی یک‌طور می‌خواند، همه همین کلمه را می‌گویند. این «عربی مبین» که نازل شد، حجاز یک طبع، مین یکی و در خود حجاز قبائل مختلف بودند تلفظ‌های گوناگون داشتند، همه اینها «عربی مبین» است. اگر هم‌زمان نزول قرآن این توسعه نازل شده باشد این می‌شود حکم شرعی، این را نمی‌شود گفت که - معاذالله - اختلاف قرائت نشانه تحریف است، برای اینکه قرآن به یک سبک و به یک لسان نازل شده، بقیه چیست؟! بقیه همراه این است. یک سلسله اسرار قرآن است که با آن روایت‌های مکتوم حل می‌شود، یک سلسله آثار قرآن است که با ظواهر فعلی و قولی خود ائمه (علیهم السلام) حل می‌شود؛ این چنین نیست که قرآن تنها نازل شده باشد یعنی لفظ خالی نازل شده باشد؛ هم اسرار نازل شد که تأویل قرآن است پیش آنهاست، هم آثار آن نازل شده است که دیگران هم می‌توانند از آن باخبر بشوند و خود اینکه می‌گویند همین که این لفظ را بدهید اینها بخوانند خود ائمه فرمودند: «اَقْرَأْ كَمَا يَقْرَأُ النَّاسُ».^۷

بنابراین تعدد قرائت - معاذالله - دلیل یا نشانه تحریف نیست. یک کلمه را وقتی که در فضای حجاز، در فضای خود مکه به همین عربی که عرب‌های فصیح هستند که به آنحاء گوناگون تلفظ می‌کنند، این به لهجه اینها برمی‌گردد، این به کیفیت تلفظ اینها برمی‌گردد، همه اینها را دین تجویز کرده است؛ البته یا خبر واحد یا خبر متواتر.

پرسش: در بعضی از روایات از امام باقر (سلام الله علیه) نقل شد که ما یک قرائت بیشتر نداریم.^۸

پاسخ: این یک قرائت در برابر آن هفت قرائت است. آن هفت قرائت یک حرف در برابر آن هفت حرف است. آن هفت حرف در برابر اینکه امر و نهی و دنیا و آخرت و مانند آن است، یک مطلب بیش نداریم و آن توحید

۷. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۶۳۳.

۸. الکافی (ط - الإسلامية)، ج ۲، ص ۶۳۰: «إِنَّ الْقُرْآنَ وَاحِدٌ نَزَلَ مِنْ عِنْدِ وَاحِدٍ وَلَكِنَّ الْاِخْتِلَافَ يَجِيءُ مِنْ قِبَلِ الرُّوَاةِ».

است. همان‌طوری که آن هفت حرف به معنای هفت قرائت نیست؛ یعنی هفت سنخ است، این یک حرف هم جامع آن حروف سبعة است؛ یعنی همه آن توحید است؛ یعنی شما کل قرآن را وقتی بررسی می‌کنید از خدا شروع می‌شود و به خدا ختم می‌شود، اوست و اوصاف او و اسمای او و افعال او و اقوال او و آثار او. قرآن شرح آن چیزی است که در خارج هست، چیزی در خارج نیست که آیه او نباشد. این «علی حرف واحد» است در برابر آن حروف سبعة؛ آن حروف سبعة که به معنای لفظ و قرائت نیست، معنای مطلب است امر هست نهی هست قصه هست و مانند آن، کل این حروف سبعة درباره توحید حق تعالی است؛ لذا کل این عالم را شما بخواهید بررسی کنید همه آنها می‌شود آیه حق.

مستحضرید این آیه یعنی علامت. علامت‌ها دو قسم است: یک قسمت علامت‌های اعتباری است؛ مثل اینکه پرچم فلان مملکت علامت استقلال فلان مملکت است. این پارچه با این رنگ خاص اگر بر چوبی یا یک جایی نصب بشود این نشانه استقلال آن مملکت است؛ اما وقتی در کارخانه و مانند آن هست و حالات دیگر ندارد، این علامت نیست و در کشورهای دیگر هم این پارچه علامت نیست. این علامت یک امر قراردادی است. آن فلزی که بر دوش یک مسئول نظامی است این علامت فلان درجه است. این علامت‌ها و آیت‌ها اینها اعتباری است. اما بخش دیگر که مقابل اینهاست آن آیت و علامت‌های حقیقی است؛ مثل اینکه می‌گویند چمن آیت آب است که اگر آب نبود و نباشد این چمن سبز نیست؛ یا دود، آیت و علامت آتش است این تکوینی است و جهان که ﴿وَفِي الْأَرْضِ آيَاتٌ لِلْمُوقِنِينَ * وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ﴾^۹ در آسمان آیات است، در زمین آیات است، در درون شما آیات است؛ یعنی آیات تکوینی. این یک مطلب که آیت دو قسم است یا اعتباری است یا حقیقی.

۹. سوره ذاریات، آیات ۲۰ و ۲۱.

این آیت بودن اشیاء که می‌گوییم زمین آیه است، آسمان آیه است، شب آیه است، روز آیه است، این آیت بودن وصف عرضی اشیاء نیست نظیر «الماء حارّ» یا «الماء بارد» که یک عرض مفارق باشد که یک شیء گاهی آیت باشد گاهی نباشد. چمن آیت آب هست مادامی که سبز است؛ ولی وقتی پژمرده شد و به خاک تبدیل شد دیگر آیت آب نیست. دود آیت آتش هست مادامی که دود است؛ اما وقتی بالا رفت و تبدیل به هوا شد و صاف شد دیگر آیت آتش نیست. این شیء در یک مقطع خاص آیت است. اشیاء که آیت حق هستند همان‌طوری که آیت حقیقی‌اند نه آیت اعتباری، این وصف آیت بودن برای اشیاء عرض مفارق نیست. این هم دو اصل.

عرض لازم و عرض ذاتی هم نظیر زوجیت أربعه نیست؛ زیرا زوجیت ذاتی اوست به معنای عرض ذاتی. در درون ذات أربعه زوجیت نیست؛ زیرا زوجیت از سنخ کیفیت مخصوص به کمیت است و أربعه کم است، اینها دو تا مقوله‌اند هیچ یعنی هیچ! هیچ ارتباطی بین کم و کیف نیست؛ آن جزء مقدار است، این جزء کیفیت است. این زوجیت عرض ذاتی أربعه هست؛ یعنی بیرون دروازه ایستاده است، این سه. اشیاء که آیت حق‌اند از سنخ زوجیت أربعه نیست، «الأربعة زوج بالضرورة»، «الأرض آية الحق بالضرورة»؛ اما خیلی فرق است.

چهارم؛ این ذاتی بودن آیت برای اشیاء، از سنخ ذاتی بودن ناطقیت برای انسان نیست که ذاتی ماهیت باشد. می‌گوییم «الانسان ناطق بالضرورة»، «الأرض آية الحق بالضرورة»؛ اما آن ذاتی برای ماهیت است که ماهیت زیر مجموعه هستی است و این فوق ماهیت است، کاری به معنا ندارد؛ چون ماهیت در رتبه بعد از هستی است، یک چیزی که هستی می‌یابد ماهیت خاص را به همراه دارد. لذا وقتی که اگر «الانسان موجود» را به یک نحوی بدهی می‌گویند «الانسان» مبتدا، «موجود» خبر است. به یک حکیم بدهید می‌گویند «الانسان» خبر مقدم، «موجود» مبتدای مؤخر است؛ زیرا هستی است که به تعین انسانیت در می‌آید، نه انسانیت هستی می‌یابد! تا هستی نباشد که

انسانیت و غیر انسانیتی نیست. اینکه می‌بینید در تفسیر آیات فرق است، در تأویل آیات فرق است، چه خبری مقدم است و چه مبتدایی مؤخر است، چه مبتداست و چه خبر است، آنها را علم تعیین می‌کند نه آن رفع و نصب! اگر چنانچه بگوییم «کان الانسانُ موجوداً» این را اسم «کان» بدانیم، این اسم «کان» نخواهد بود، این خبری است مقدم و آنکه مؤخر است اسمی است مؤخر «کان الانسانُ موجودٌ»؛ چون هستی است که به صورت انسانیت در می‌آید، نه انسانیت هستی بیابد.

پس آیت بودن اشیاء برای حق تعالی آیت تکوینی است نه اعتباری، اصل اول؛ عرض مفارق نیست، اصل دوم؛ عرض ذاتی نظیر زوجیت نیست، اصل سوم؛ ذاتی باب ماهیت نیست، اصل چهارم؛ ذاتی باب هویت است مثل «الوجودُ موجودٌ»، اصل پنجم. اگر چنین چیزی آیت حق است، هیچ غفلتی ندارد؛ لذا قرآن می‌فرماید این در آیت بودن هیچ مشکلی ندارد، اگر کسی نمی‌بیند کور است و علم دینی از همین جا پیدا می‌شود. چون تمایز علوم به تمایز اغراض نیست، یک؛ به تمایز محمولات نیست، دو؛ به تمایز نسب نیست، سه؛ چون همه اینها به موضوع برمی‌گردد، به تمایز موضوعات است. آن بزرگوارانی که تلاش کردند می‌گویند تمایز علوم به تمایز اهداف است، خیلی بیرون دروازه حرف زدند! درست است اغراض فرق می‌کنند، اما اغراض را مسائل می‌سازند. درست است مسائل سازنده اهداف‌اند، اما مسائل سه‌تا عنصر دارند که دوتای آن اصلی و یکی فرعی است؛ یک موضوع دارند، یک محمول دارند و یک نسبت. محمول را موضوع تعیین می‌کند، نسبت را طرفین تعیین می‌کنند، حرف اول علم را موضوع علم می‌زند؛ لذا تمایز علوم به تمایز موضوعات خواهد بود. علومی که در دانشگاه‌ها و غیر دانشگاه‌ها مطرح است که موضوع آن علوم نظام هستی است، از زمین و زیر زمین تا آسمان و فوق آسمان هر چه هست وقتی محل بحث قرار گرفت درباره خداست؛ مگر حالا کسی کور باشد نبیند. ما علم غیر دینی نداریم یعنی علم تکوینی؛ اما علمی که

موضوع آن فعل انسان است مثل سیاست، صنعت، مدیریت، تجارت، کشاورزی، دامداری، مدیریت یا سایر حِرَفی که به اینها بر می‌گردد مثل هنر، نویسندگی، سازندگی، خوانندگی، نوازندگی و هر چه که باشد اینها فعل انسان است. علمی که موضوع آن فعل انسان است، این می‌تواند دینی باشد و می‌تواند غیر دینی باشد؛ اگر مطابق با دستور دین بود می‌شود دینی و اگر مطابق با دستور دین نبود می‌شود غیر دینی.

«فتحصل» علمی که موضوع آن نظام هستی، این فرض ندارد که دینی نباشد؛ چون دینی بودن علم را موضوع تعیین می‌کند، نه عالم! لذا در قرآن کریم می‌فرماید آنها که نمی‌بینند کور هستند: ﴿مَثَلُ الَّذِينَ كَفَرُوا كَمَثَلِ الَّذِي يَنْعِقُ بِمَا لَا يَسْمَعُ﴾ اینها ﴿صُمٌّ بُكْمٌ عُمًى فَهُمْ لَا يَفْقَهُونَ﴾^{۱۰} حالا اگر کسی کور بود که این علم را غیر دینی نمی‌کند. اینکه می‌گوییم دانشگاه‌ها وقتی اسلامی می‌شود که دانش، اسلامی باشد. اسلامی شدن دانشگاه راه‌های فراوانی دارد و آن راه‌های بسیار خوبی است؛ نمازخانه باشد، نماز جماعت باشد، تفکیک جنسیت باشد و ده‌ها مسائل دیگر، اینها مسلمان تربیت کردن است؛ اما حرف اصلی دانشگاه را دانش می‌زند. اگر دانش، دینی شد این فضا، فضای دینی خواهد بود. مگر آیت بودن خدا قابل انکار است که مثلاً ما بگوییم فلان کس می‌بیند یا نمی‌بیند تقصیر آیت است! فرمود تاریکی آیت روشن ماست: ﴿وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَ جَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ مُبْصِرَةً﴾^{۱۱} ظلمت شب آیت حق است، تاریکی آیت شفاف و روشن حق است، هر چه هست نظم اوست تدبیر اوست کار اوست؛ ﴿يُكَوِّرُ اللَّيْلَ عَلَى النَّهَارِ وَيُكَوِّرُ النَّهَارَ عَلَى اللَّيْلِ﴾^{۱۲} است، ﴿يُولِجُ اللَّيْلَ فِي النَّهَارِ وَيُولِجُ النَّهَارَ

۱۰. سوره بقره، آیه ۱۷۱.

۱۱. سوره اسراء، آیه ۱۲.

۱۲. سوره زمر، آیه ۵.

فِي اللَّيْلِ»^{۱۳} هست. فرمود این تاریکی آیه روشن خداست؛ چون نظم و فعل اوست. این بیان نورانی حضرت امیر(سلام الله علیه) که در نهج البلاغه دارد: «الْحَمْدُ لِلَّهِ الْمُتَجَلَّى لِحَلْقِهِ بِخَلْقِهِ»^{۱۴} یعنی اینها همه جَلَوَات الهی است، تجلّیات الهی است. اگر فعل حق است و بحث درباره فعل حق فرض ندارد که دینی نباشد؛ پس همه این علوم دینی است. و اگر آن عالم کور بود، تمایز علوم به تمایز عالم نیست، به تمایز استاد نیست، به تمایز مؤلف نیست، به تمایز تدریس کننده نیست؛ بلکه تمایز علوم به تمایز موضوعاتش است. این فعل خداست، حالا کسی نمی بیند مطلبی دیگر است. این علم، علم دینی است. مثل اینکه کسی درباره قرآن دارد بحث می کند، خیال می کند این قرآن کتاب عربی است؛ حالا او نمی بیند، وگرنه اینکه «کلام الله» است.

غرض این است که اینکه می گویند قرآن بر یک حرف نازل شد؛ یعنی سرتاپای قرآن کریم شما هر چه بحث کنید، غیر از اینکه اسم خدا، وصف خدا، فعل خدا، قول خدا، آثار خدا چیزی دیگر در قرآن نیست. بر یک حرف نازل شده است. حالا این حرف واحد به هفت بخش تقسیم شده است. تتمه بحث که - إِنْ شَاءَ اللَّهُ - اگر لازم بود درباره اختلاف قرائت هم بحث می شود.

حالا چون روز چهارشنبه است یک حدیث نورانی را هم از وجود مبارک حضرت امیر(سلام الله علیه) نقل کنیم. حضرت فرمود انسان «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ طَعَنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا»؛ - این در نهج البلاغه هست^{۱۵} - فرمود انسان یک عمری دارد که حالا در زمین زندگی می کند مشخص است؛ ولی شب بمیرد از زمان و زمین بیرون می آید، روز بمیرد از زمان و زمین بیرون می آید، می شود سَرْمَدی. «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ»؛ یعنی شب و روز. «طَعَنُوا» یعنی کوچ.

۱۳. سوره حج، آیه ۶۱؛ سوره لقمان، آیه ۲۹؛ سوره فاطر، آیه ۱۳؛ سوره حدید، آیه ۶.

۱۴. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۱۰۸.

۱۵. نهج البلاغة (للصبحي صالح)، خطبه ۲۲۱.

«أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعُنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا». ما یک ازل داریم، یک ابد داریم و یک مجموع ازل و ابد داریم که می‌گویند سرمد. انسان وقتی از بدن فاصله گرفت می‌شود سرمدی؛ او همیشه بود، همیشه هست، همیشه خواهد بود. آقایان! این نظیر «لَا تُنْقُضُ»^{۱۶} نیست که با هفت هشت سال درس خواندن حل بشود! تصور آن هفت هشت سال می‌خواهد که چگونه انسان سرمدی می‌شود؟! «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعُنُوا»؛ شب کوچ بکند روز کوچ بکند، از این دو نبش بیرون می‌آید، از نبش تاریخ بیرون می‌آید، نه تنها می‌ماند برای همیشه، معلوم می‌شود که همیشه بود. «أَيُّ الْجَدِيدَيْنِ ظَعُنُوا فِيهِ كَانَ عَلَيْهِمْ سَرْمَدًا». سرمد یعنی نه گذشته محدود دارد و نه آینده محدود، انسان یک چنین موجودی است، و چون این چنین است یک کالا و توشه سرمد می‌طلبد، یک چیزی که نبوسد، با گذشت تاریخ کهنه نشود، همواره نو و تازه باشد می‌خواهد، برای اینکه او زنده است و زنده غذا می‌خواهد، غذای او یک کالای ابد باشد؛ آن توحید ابدی است، آن تقوا ابدی است. این هم از بیانات نورانی حضرت امیر (سلام الله علیه) است که فرمود این: «أَكَالُونَ لِلْسُّحْتِ»^{۱۷} حضرت که این آیه را قرائت کرد سؤال کردند «أَكَالُونَ لِلْسُّحْتِ» چیست؟ مستحضرید که حرام را حرام گفتند چون دین انسان را از آن محروم و ممنوع کرده است، و حرام را سُحْت می‌گویند چون پوست آدم را می‌کند. اینکه فرمود: «فَيَسْحَتُكُمْ»^{۱۸} می‌بینید بعضی از حیوانات هستند که وقتی این نهال دارد سبز می‌شود پوستش را کُندند این خشک می‌شود چون این درخت از راه پوست نفس می‌کشد. «أَسَحَتِ الشَّجَرَةَ» یعنی پوست آن را کُند. «أَكَالُونَ لِلْسُّحْتِ» یعنی مال حرام پوست انسان را می‌کند، مثل سکه فلان، سکه فلان، سکه فلان! پس فردای آن هم اعدام! این چنین نیست که حالا پس فردا اعدام شد تمام بشود. حضرت فرمود: «أَكَالُونَ

۱۶. وسائل الشیعه، ج ۲، ص ۳۵۶؛ «لَا تُنْقُضُ الْيَقِينَ أَبَدًا بِالشَّكِّ».

۱۷. سوره مائده، آیه ۴۲.

۱۸. سوره طه، آیه ۶۱.

لِلسُّحْتِ﴾ آنها که عادت کردند به سُحت خوری کسانی‌اند که کار را برای مردم می‌کنند هدایای آنها را قبول می‌کنند،^{۱۹} شما که کار کردید حقوق خود را می‌گیری، حالا این رومیزی و زیرمیزی و مانند آن برای چیست؟! در بخش‌های دیگر قرآن فرمود این مال حرام پوست اینها را می‌کند؛ یعنی راه نفس اینها را می‌بندد می‌شود چوب خشک و وقتی چوب خشک شد به درد هیچ کاری نمی‌خورد فقط به درد سوختن می‌خورد. انسان یک وقتی می‌رود چاه زمزم دلو می‌اندازد آب طیب و طاهر در می‌آورد که وجود مبارک حضرت وقتی در مدینه تشریف داشتند «كَانَ يَسْتَهْدِي مَاءَ زَمْزَمَ»^{۲۰}، علاقمند بود که کسانی که از مکه می‌آیند آب زمزم را برای او هدیه بیاورند، این یک برکتی است. یک وقتی چاه فاضلاب است اگر کسی دلو انداخت در چاه فاضلاب چه چیزی در می‌آید؟ فرمود این رشوه‌ای که شما به فلان مأمور، به فلان قاضی به فلان مسئول می‌دهی: ﴿تَدُلُّوْا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ﴾^{۲۱} یعنی یک دلو انداختی در چاه دل او و امضای باطل از آن در آوردی، این فاضلاب است! قرآن چگونه تعبیر بکند؟! چیزی بود که نگفت؟! یا طوری بود که نگفت؟! یا شیئی بود که نگفت؟! هم از اینکه پوست آدم را می‌کنند گفته، هم از اینکه شما یک دلو انداختی در چاه فاضلاب و یک مشت فاضلاب در آوردی، خوشحال نباش! ﴿وَتَدُلُّوْا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ﴾، همین حکامی که فرمود ﴿أَكَاوُنَ لِلْسُّحْتِ﴾، درباره همین‌هاست. این تعبیر ﴿وَتَدُلُّوْا بِهَا إِلَى الْحُكَّامِ﴾ درباره همین ﴿أَكَاوُنَ لِلْسُّحْتِ﴾ است. فرمود حواست جمع باشد! حالا او به نفع تو امضا کرد؛ ولی یک مشت فاضلاب از این دلو در آوردی. فرمود: «شَرِّقًا وَغَرِّبًا» هر چه باشد ما اینجا گفتیم.

۱۹. وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص ۹۵؛ «فِي قَوْلِهِ تَعَالَى ﴿أَكَاوُنَ لِلْسُّحْتِ﴾ قَالَ هُوَ الرَّجُلُ يَقْضِي لِأَخِيهِ الْحَاجَةَ ثُمَّ يَقْبَلُ هَدِيَّتَهُ».

۲۰. وسائل الشیعة، ج ۲۵، ص ۲۶۲؛ «أَنَّ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ كَانَ يَسْتَهْدِي مَاءَ زَمْزَمَ وَهُوَ بِالْمَدِينَةِ».

۲۱. سوره بقره، آیه ۱۸۸.

این جمله نورانی در بیانات الهی وجود مبارک امام سجاد (سلام الله علیه) هم هست در همین صحیفه سجادیه - همین دعای اول صحیفه سجادیه است - اینها انسان را معنا کردند، دیگران می گویند انسان «حیوان ناطق».

حضرت فرمود این «حیوان ناطق» حرفی است که یک حیوانی است که حرف می زند، اینکه انسان نشد! اگر ذات اقدس الهی راه حمد را به ما نشان نمی داد، ما در برابر نعمت های الهی حمد و ستایش نمی کردیم، همین انسان و همین افراد: «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ». فرمود به اینکه «وَالْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي لَوْ حَبَسَ عَنْ عِبَادِهِ مَعْرِفَةَ حَمْدِهِ عَلَى مَا أْبْلَاهُمْ مِنْ مِثْنِهِ الْمُتَتَابِعَةِ وَ أَسْبَغَ عَلَيْهِمْ مِنْ نِعَمِهِ الْمُتَظَاهِرَةِ لَتَصَرَّفُوا فِي مِثْنِهِ فَلَمْ يَحْمَدُوهُ»؛ اگر دستور نداده بودند که شما در برابر نعمت الهی حمد بکنید ما را راهنمایی نمی کردند، انسان در همین نعمت های الهی تصرف می کرد و او را هم حمد نمی کرد و نعمت را هم بجا مصرف نمی کرد. «لَتَصَرَّفُوا فِي مِثْنِهِ فَلَمْ يَحْمَدُوهُ وَ تَوَسَّعُوا فِي رِزْقِهِ فَلَمْ يَشْكُرُوهُ»، این یک مقدم و تالی که این به صورت قیاس مرکب در می آید. «وَلَوْ كَانُوا كَذَلِكَ»؛ یعنی اگر جامعه ای طوری باشد که در نعمت الهی تصرف بکند ولی شاکر نیست، حمد نمی کند «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ». آقایان! دعا تنها این نیست که خدایا پدر و مادر مرا بیمارز یا فلان بیمار را شفا بده، دعا درس حکمت است. «الانسان ما هو»، این مسئله دعاست؟! امام سجاد (سلام الله علیه) می فرماید: «الانسان حیوان ناطق» حمید»، «حمید» فصل اخیر اوست؛ اگر حمد نباشد انسان نیست. دعا یعنی این! آن دعا که خدایا بیمارم را شفا بده، پدرم را بیمارز هم دعاست؛ اما این دعا حکمت است «الانسان حیوان ناطق حمید» که اگر اهل حمد نباشد انسان نیست. حضرت نمی خواهد - معاذ الله - به کسی بد بگوید. «لَخَرَجُوا مِنْ حُدُودِ الْإِنْسَانِيَّةِ إِلَى حَدِّ الْبَهِيمِيَّةِ فَكَانُوا كَمَا

وَصَفَ فِي مُحْكَمِ كِتَابِهِ: ﴿إِنَّهُمْ إِلَّا كَالنَّاعِمِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا﴾^١ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ عَلَى مَا عَرَّفَنَا مِنْ نَفْسِهِ وَالْهَمْنَا مِنْ شُكْرِهِ وَفَتَحَ لَنَا مِنْ أَبْوَابِ الْعِلْمِ بِرُبُوبِيَّتِهِ وَدَلَّنَا عَلَيْهِ مِنَ الْإِخْلَاصِ لَهُ».

«و الحمد لله رب العالمين»

١. سوره فرقان، آیه ٤٤.